

مصدق آشکار جعل و دروغ علیه مجاهدین



امیر پرویزی از زندان لیبرتی

۱۸ تیر ۹۲

ایرج مصداقی به تازگی در میان انبوهی یاوه‌گویی بر ضد مبارزه و مقاومت ما اشرفی‌ها، از جمله ادعا کرده که مجاهدین «به یک کارگر بی‌خبر از همه جای درمانده، پول هنگفتی» داده بودند که عکس رهبری مقاومت را در تظاهراتی مقابل دانشگاه تهران بلند کند و او (مصداقی) وظیفه دارد درباره «داستان غم‌انگیز» آن «کارگر بی‌خبر» از زبان سایر زندانیان سیاسی که شاهد بوده‌اند، روشن‌گری کند (۱).

فرد مورد اشاره مصداقی، این جانب (نویسنده این سطور - امیر پرویزی) هستم که در جریان تظاهراتی در تاریخ ۲۱ تیرماه سال ۱۳۸۴ در مقابل دانشگاه تهران، عکسهای رهبری مقاومت را بالای سرم بردم. به همین نام و به همین جرم محاکمه و زندانی شدم و پرونده ام در زندان و قضایه و اطلاعات رژیم آخوندها بر سر این «محاربه» با رژیم به نام خودم - امیر پرویزی - ثبت شده است.

حالا می‌خواهم داستان «شورانگیز» خودم را بازگو کنم و وضع «رقت انگیز» یک تواب خائن درهم شکسته را بر ملا سازم که بعد از همکاری با بازجویان زندانها و گشتی‌های دادستانی لاجوردی با نوشتن انزجارنامه‌های مکرر و هربار غنی شده تر علیه مجاهدین، از زندان آزاد شده و به خارج کشور آمده و پس از نفوذ در مناسبات هواداران و مدتی ارتباط با تشکیلات مقاومت در خارج کشور، با دستمایه کردن چنین اندوخته و با چنین نقابی، پشت به مقاومت و رو به مأموریت اصلی خود با ژست «مخالف دو آتشه» و به تعبیر خودش «دشمن آشتی ناپذیر» رژیم آخوندی، آنها در کسوت یک متولی خودخوانده و خزانه دار منحصر بفرد تمام حقایق مربوط کلیه زندانها و تمامی زندانیان سیاسی و حافظ یگانه جزییات سرگذشت کلیه شکنجه شدگان و اعدام شدگان همراه با اطلاعات مربوط به همه بازجویان و شکنجه‌گران و دژخیمان، ابتدا مأموریتش را با خاطره نویسی دوران زندانش شروع کرد و این مأموریت را به زعم خود با پیچیدگی زیاد و با تاکتیک نوک زدن به بخش کوچکی از حقیقت برای انکار یا وارونه کردن بخش اعظم آن، به انجام رساند؛ مأموریتی که محور اصلی و هدف واقعی آن، نفی مجاهدین و مقاومت ایران به عنوان دشمن اصلی و تنها آلترناتیو دموکراتیک در برابر رژیم ولایت فقیه بود. این مأموریت را در گام اول، با انکار اعداد و ارقام و کم و کیف جرائم و جنایات رژیم علیه مجاهدین در زندانها، شروع کرد که همراه بود با یک تلاش وقیحانه برای ریختن قبح دفاع از دژخیم به خصوص با انکار ابعاد واقعی بزرگترین فاجعه حقوق بشری جهان بعد از کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر، یعنی قتل عام زندانیان سیاسی مجاهد در سال ۶۷، و متقابلاً تلاش برای بی‌اعتبار کردن و تکذیب حقایق افشا شده توسط قربانی اصلی این جنایات یعنی مجاهدین خلق ایران با متهم کردن ردیلانه سازمان به بزرگ‌نمایی و اغراق درباره جنایات خمینی و دژخیمان در زندانهای سیاسی و به موازات آن، کتمان و انکار یا لوث کردن و حتی وارونه‌گویی درباره حماسه‌های درخشان مقاومت دهها هزار قهرمان مجاهد در زنجیر از جمله با فرافکنی و نسبت دادن ندامت و خیانت و انزجارنویسی‌های ننگین خود به آن قهرمانان سربدار. البته مصداقی این مأموریت را با همان تاکتیک دجالگرانه نوک زدن به بخش کوچکی از حقیقت به منظور انکار و لوث کردن بخش اعظم حماسه‌های مقاومت مجاهدین در زندانها در کتاب خاطرات و دیگر گزارشات و نوشته‌هایش در رابطه با زندانیان اجرا کرده است.

این شروع مأموریت بود، اما اصل مأموریت، کارزار شیطان‌سازی علیه مجاهدین و نفی کانون و مسیر مقاومت، و نقطه اوج این مأموریت که در حقیقت حسیض انحطاط و دنائت ضدانسانی یک تواب خود فروخته است، ردیابی پلیسی و زمینه

^۱ - این حرفها از تاریخ ۶ تیر ماه ۹۲ با عنوان، «بخش منتشر نشده‌ی گزارش ۹۲، نامه‌ی سرگشاده به مسعود رجوی» بر روی سایت ایرج مصداقی گذاشته شده است. به عنوان یک «کارگر درمانده بی‌سواد از همه جا بی‌خبر»، نفهمیدم که اگر اصل «نامه سرگشاده» در اردیبهشت ۱۳۹۲ (فرض کنیم نیمه اردیبهشت) منتشر شد، چرا «بخش منتشر نشده» آن تا یکماه و نیم بعد «سریسته» ماند و سرانجام در اثر چه عاملی و با چه هدفی «سرگشاده» شد؟

سازی و تبلیغ شقاوت بار برای قتل و ترور رهبر مقاومت در راستای تحقق رؤیای استراتژیک انهدام مجاهدین و حذف تنها آلترناتیو دموکراتیک در برابر رژیم ولایت فقیه، آنهم با گریم یک «منتقد مجاهدین و دشمن آشتی ناپذیر رژیم!» بیچاره خامنه ای و وزارت بدنام او که تصور می کردند، این بار با مهره یی مثل مصداقی که سالها روی او سرمایه گذاری کرده و در بین تبعیدیان و مخالفین جا انداخته، حالا با چنین مأموریتی به وسیله او، این بار بخت رژیمشان، باز می شود. الغرض، من این مطلب را نه برای دفاع از خودم بلکه برای دفاع از بیشمار جوانان مبارز ایرانی می نویسم که جزء هسته های مقاومت و تیم های هوادار سازمان مجاهدین در داخل کشور در ارتباط با ستاد اجتماعی مجاهدین در داخل ایران فعالیت می کنند.

افزوده می کنم که در مهرماه سال ۱۳۸۵ از ایران خارج شدم و به مجاهدان اشرف پیوستم و از اول فروردین ۱۳۹۱ در شمار سومین گروه ساکنان اشرف به لیبرتی منتقل شدم. ماجرای این پراتیک مشخص و آن چه علیه رژیم انجام داده ام و در زندانها بر من گذشته در پرونده و مصاحبه با نمایندگان کمیساریای پناهندگان ملل متحد با تمام جزئیات ثبت است. متولد سال ۱۳۵۸ هستم و هنگامی که در تهران دست به این کار زدم ۲۶ ساله بودم. (جزئیات را می نویسم چون مصداقی به خاطر اقتضای مأموریتش، تشنه «اطلاعات» است. به خصوص به سن و سال فعالان مجاهدین علاقه خاصی دارد! و اصلا توقع نداشته که مجاهدین بعد از دهه ۶۰ هم زنده مانده و هم چنان اسباب دردسر رژیم باقی بمانند). من هم چنین، در پاییز گذشته به عنوان یکی از «مؤسسان چهارم ارتش آزادیبخش ملی ایران» ثبت نام کرده ام. (بر سر کاربرد این عبارت ساده در گیومه اصرار دارم چون موجب بغض و کین افسارگسیخته مصداقی است) ایرج مصداقی وانمود می کند که با تحقیق و تفحص بسیار مفصل و سرشار از امانت و دقت در نوشته ها و گفته ها و رسانه های مجاهدین، مو را از ماست می کشد. در نوشته هایش پی در پی آدرسهای اینترنتی ارائه می کند تا همه چیز را مستند و حقیقی جلوه دهد. تا ما تصور کنیم حول مسائلی که میان رژیم و مجاهدین خلق جریان دارد، «گر بر سر هر شاخه یکی پشه بجنبند/ جنبیدن آن پشه عیان در نظر اوست»!

و این هم چیزی نیست جز هدف و مسئولیت وزارت اطلاعات رژیم و اطلاعات سپاه پاسداران. به قول احمد خمینی، پاسداران و اطلاعاتی های رژیم باید از تعداد و رنگ و نوع گربه های خانه ها و محلات هم باخبر باشند! تا چیزی از قلم نیفتد. کار و تخصص ایرج مصداقی، نمونه همین مسئولیت «ولایتمدارانه» به سبک رساله های توضیح المسائل آخوندی است.

برای برملاشدن فیگور پوشالی و مسخره این مأمور اطلاعاتی رژیم که تلاش می کند خودش را با این چیزها رنگ آمیزی کند تا به اصطلاح معتبر و مستند وانمود شود، اکتفا می کنم به این که در تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳۸۹، طی مصاحبه مفصلی با سیمای آزادی، به تشریح این اقدام مشخص خودم در تظاهرات مقابل دانشگاه تهران پرداخته بودم و بخشی از آن چه را بعد از انجام آن تظاهرات در مقابل دانشگاه تهران و در زندانهای رژیم بر من گذشت، توضیح دادم.

دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست!

امروز می خواهم حساب این «دامن آلوده پلید اطلاعاتی» و سرمستی های اینترنتی اش را کف دستش بگذارم. مصداقی می تواند در آدرس زیر پاسخ «شاهکار» یا بهتر است بگویم پاسخ «شیخکار» خودش را به تفصیل مشاهده کند



(برنامه سیمای آزادی به نام گنج میهنی-گفتگوی صمیمی با امیر پرویزی و مهرداد عباسی-۱۳ شهریور ۸۹)

<http://youtu.be/vhrx8kdQEpo>

<http://youtu.be/E2YHc-9f36A>

«آقاموشه» وقتی در لابلای نوشته های مجاهدین، دنبال آتو و گزک می گشت تا چیزی به نیش بکشد، خرده اطلاعاتی از کلکهایی که من برای فریب بازجوهای رژیم سرهم کرده بودم و آنها از من رودست خورده بودند و بخشی از محمل سازی من از لابلای صحبت های بازجویان به مصداقی نشت کرده، لای دندانم گیر کرده و حسابی کار دستش داده است. ایرج مصداقی هم چنین در این به اصطلاح بخش منتشر نشده کتاب کذایی خودش، پوشالهای مفصل و مبسوطی را از آسمان و ریسمان به هم بافته و با زن ستیزی شایسته و تپییک یک پاسدار و بسیجی تلاش کرده ثابت کند که حضور گسترده زنان و دختران هوادار مجاهدین در اعتراضها علیه رژیم هم یک پدیده اینترنتی یا حداکثر محدود به اعضای خانواده های مجاهدین است.

شخصاً در داخل کشور با چند خواهر مجاهد و از جمله خواهری، با اسم مستعار نسرين در ارتباط بوده ام و گزارشهایی که مصداقی مدعی است یک عده در «اشرف» و «اورسوراواز» می نشینند و روی اینترنت در ایران تظاهرات راه می اندازند، از طریق من و چند تیم دیگر به خواهر نسرين و سایر خواهران مجاهد داده شده است.

تقصیر ما این است که چون مجاهدیم و مجاهدوار و جانانه مقاومت و مبارزه کرده ایم، گزارشهایمان از وقایع هم «مجاهدی» است. تمام گناه و گناه نابخشودنی ما از تئوری تا پراتیک و در عمل و نظر همین است و بس!

از روی این دو نمونه به سادگی می توان دریافت که بدون اغراق همه ادعاها و به اصطلاح مچگیری های سخیف و بی مقدار او از چه قبیلند.

خدا را سپاس می گویم که اگر تا این لحظه طی سه حمله موشکی اربابان مصداقی به لیبرتی، فیض شهادت را از من دریغ کرده، به خاطر این بوده که تقدیر شایسته ام را همین وظیفه روشنگرانه قرار دهد.

«کارگر درمانده بی خبر» کیست!؟

من (امیر پرویزی) متولد شهر زنجان در یک خانواده مذهبی هوادار مجاهدین خلق بزرگ شدم. برخی اعضای خانواده ام در شمار شهیدان سازمان مجاهدین خلق ایران هستند (از جمله مجاهد شهید ابوالفضل مولایی پسرخاله و مجاهد شهید مجید آزادی پسر عموی مادرم که دانشجوی پزشکی بود و برادرش اکبر آزادی). تعدادی از بستگان و اعضای خانواده هم طی چند دهه حکومت آخوندها، سالهایی را در زندان به سر برده اند و برخی دیگر از اعضای خانواده و بستگانم هم اکنون جزء مجاهدین هستند و چنان که گفتم خودم شرف و افتخار مجاهد بودن دارم.

من البته افتخار «کارگر» بودن را که در نظر پادوهای رژیمهای سرکوبگر و استثمارگر، مترادف درماندگی و بی خبری است، نداشته ام. اما هم برای اطلاع و نیاز مصداقی و هم برای شناساندن ترفندهای کثیف این عامل اطلاعاتی رژیم، من کارمند یک شرکت کامپیوتری در زنجان بودم و در قسمت مونتاژکردن کامپیوتر (ensemble) و بخش فنی و سخت افزار آن قسمت مسئولیت داشتم. به خاطر کار تخصصی ام به اینترنت دسترسی داشتم و از همان ابتدا اخبار مقاومت و مجاهدین را دنبال می کردم و در ارتباط با ستاد اجتماعی مجاهدین در داخل کشور فعالیت می کردم.

معنی «بی خبری» و «درماندگی» در فرهنگ و اندیشه مأموران رژیم آخوندی این است که من عضو یکی از تیمهای سازمانیافته هواداران مجاهدین در شهر خودمان بودم و در فعالیتهای جمعی متعددی که در بین هواداران مجاهدین به «پراتیک» یا «پراتیک اجتماعی» معروف است شرکت داشتم.

فیلمهای مربوط به فعالیتهای تبلیغی و اجتماعی تیمهایی که من عضو آنها بودم در تلویزیون سیمای آزادی، نشان داده شده است و همین روزها هم نمونه های بسیار جالب و ستایش انگیز آن را در سیمای آزادی مشاهده می کنیم که هرکدام در حکم یک عملیات چند مرحله یی است که در فضای اختناق و سرکوب در داخل کشور، اعضای تیم های عمل کننده بایستی در هر مرحله با پذیرش ریسک دستگیری و شکنجه و اعدام به اتهام محاربه، این عملیات را به سرانجام رسانده و عکس و فیلمبرداری از این فعالیتها و ارسال آنها برای رسانه ها و از جمله سیمای آزادی، خود یک عملیات دیگر است. در شرایطی که هیچیک از این کارها در ساحل امن انجام نمی شود، بلکه باید با چشم باز و انتخاب آگاهانه و در همه لحظات که ریسک ردیابی دشمن واقعی است، تا ته خط شکنجه و اعدام را برای خود پذیرفته باشند.

بنابراین اگر بخواهم در یک کلام حرفهای مصداقی را باور کنم، باید بپذیرم که نه تنها هیچ یک از فعالیتهای مجاهدین در داخل کشور وجود خارجی ندارد، بلکه اصلاً خود من هم وجود خارجی ندارم. حالا بی صبرانه منتظرم تا مصداقی و همپالکیهای وزارتتی او ادعا کنند که این حرفها را هم خودم ننوشتم و ...

تظاهرات ۲۱ تیرماه ۸۴ چگونه شکل گرفت؟

ناگزیرم، بدون کسب مجوز رسمی از ایرج مصداقی درباره تظاهراتی گزارش بدهم که بدون کسب مجوز رسمی از رژیم آخوندی که ولی نعمت مصداقی است، در مقابل دانشگاه تهران برگزار شد و من عکس رهبری مقاومت را در آن تظاهرات بالای سرم بلند کردم.

به مناسبت ششمین سالگرد قیام ۱۸ تیر، در ۱۳۸۴، من در میان یکی از تیمهای هوادار مجاهدین بودم که مسئولیت کمک کردن به راه اندازی تظاهرات ضد حکومتی و شرکت کردن و تقویت آنها را در تهران به عهده داشتند.

در روز ۱۸ تیرماه من با اسم مستعار «بیژن» با برنامه ارتباط مستقیم سیمای آزادی تماس تلفنی گرفتم و برای شرکت در تظاهرات فراخوان دادم. مصداقی که این همه در جستجوی فعالیت هواداران سازمان دقت به خرج داده، با مراجعه یا تماس با برادران وزراتی اش می توانست به این تماس هم دسترسی پیدا کند. «وزارت» همه اطلاعات را درست در اختیار مأموران دون پایه قرار نمی دهد. به خصوص جاهایی که از مجاهدین رودست خورده باشد، این کار را نمی کنند.

در عین حال اضافه می کنم که صدای مشخص و لهجه شیرین آذری ام در آن تماس مشخص است. مصداقی و سایر «سربازان گمنام و خوشنام» می توانند صدا و تصویر برنامه دیگری از سیمای آزادی به نام گنج میهنی در تاریخ ۱۳ شهریور ۸۹ را هم ببینند تا موضوع فعالیت‌های من در داخل کشور برایشان «بسیجی فهم» شود و تصور نکنند که صدای من هم «مولود» یا «مخلوق» اینترنتی است.

روز ۱۸ تیرماه ۸۴ نیروهای سرکوبگر رژیم خیابانهای اطراف دانشگاه را بستند و مأموران نیروی انتظامی و لباس شخصی به محل آمدند تا مانع تجمع شوند. آنها تصور می کردند سالگرد ۱۸ تیر را از سر گذرانده و مهار کرده اند. در حالی که آن سال طرح ستاد اجتماعی مجاهدین برای ضربه زدن به رژیم این بود که همه تیم ها برای تجمع اعتراضی ۲۱ تیرماه فراخوان بدهند و شعار محوری آن تظاهرات هم آزادی زندانیان سیاسی بود.

روز ۲۱ تیرماه ۱۳۸۴ حوالی ساعت ۵ بعدازظهر تجمع به حدی که می خواستیم رسید. نیروهای سرکوبگر از پاسدار و نیروی انتظامی و بسیجی و اطلاعاتی و لباس شخصی، گله وار به صحنه آمده بودند تا مانع شکل گیری تظاهرات شوند. اما همه این بگیر و ببندها مانع نشد و شعارها شروع شد. تیمهای هواداران مجاهدین هم به شعارها و محتوای اعتراضات سمت و سو می دادند. نیروی سرکوبگر انتظامی شروع کرد به تهاجم و پراکنده کردن جمعیت. در این میان سرهنگی که در صحنه بود نعره می کشید که تجمع غیرقانونی است و مجوز وزارت کشور را ندارد. سرهنگ بیچاره نمی دانست که نیروی برانداز و سرنگون کننده اجازه نمی گیرد. تواب ها و خیانت پیشگانی مثل مصداقی هستند که بدون اجازه دژخیم آب نمی خورند.

به لحن مصداقی در ننگین «نامه سرگشاده» توجه کنید که چقدر به رئیس جمهور تازه از صندوق درآمد ولی فقیه یعنی پاسدار عنتری نژاد دلبستگی و امیدواری سرکوبگرانه داشته که می نویسد: «آیا جو ایران در تیرماه ۱۳۸۴ و پس از پیروزی احمدی نژاد این گونه بود؟ انتشار این دروغ‌ها چه دردی از مردم ایران دوا می کند؟ چرا جز شما و انجمن خیالی تان کسی این گونه گزارش نمی دهد؟».

جوابش البته خیلی ساده است، به این دلیل ما این طور گزارش می دهیم که همین طور هم مقاومت و مبارزه می کنیم. سرهنگ نیروی انتظامی به عنوان فرمانده صحنه هنگامی که دید جوانان و دانشجویان به او که دنبال مذاکره کردن با کسی بود، محل سگ نمی گذارند، پی در پی با صدای بلند می پرسید رئیس شما کیست؟ بیاید صحبت کنیم. یکی از اصلاح طلبان حکومتی که می خواست به این وسیله اعتراضهای جوانان و دانشجویان را مصادره کند، تلاش کرد به عنوان نماینده معترضان به مذاکره با سرکرده نیروی انتظامی بپردازد.

وقتی اصلاح طلبان قلبی در نظام ولایت فقیه یا همان «جلیکهای بی هزینگی» برای مذاکره دور پاسداران نیروی انتظامی جمع شدند. طبق قرارمان در مورد اقدام در موقعیت مناسب، من در همین لحظه، تصویر رهبری مقاومت برادر مسعود و خواهر مریم را بلند کردم و سایر افراد تیم ما فیلمبرداری از این صحنه را انجام دادند. فاصله ما با دژخیمان چند قدم بیشتر نبود. می دانستیم زمان کوتاهی بیشتر نخواهیم داشت، آنهم بالابردن عکس کسانی که تجسم سرنگونی و نابودی این رژیمند. همانها که مواجهه و تحمل هر دشمن و هر خطری برای رژیم، پذیرفتنی تر از آنهاست.

درحالی که من عکس خواهر مریم و برادر مسعود را بالای سرم برده بودم، یکباره گله یی از مزدوران نیروی انتظامی به سویم هجوم آوردند و بر سرم ریختند. با باتون و مشت و لگد شروع به زدن کردند. به علت ضربه باتونی که روی بینی ام فرود آمد، تعادلم را از دست دادم. در همین موقع یک سرهنگ نیروی انتظامی گردنم را گرفت و با چوبی که دستش بود گردنم را زیر فشار قرار داد.

جمعیتی که شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد سر می دادند، با دیدن وضعیت من اعتراض کردند و شعار می دادند: ولش کنید، ولش کنید.

مادری خودش را به من رساند و رو به سرهنگ سرکرده صحنه اعتراض کرد که: چکار کرده، ولش کنید! پاسداران که به قول مصداقی «پس از پیروزی احمدی نژاد» خیلی جری تر شده بودند، آن خانم شجاع که احتمالاً به نظر مصداقی به خاطر «زن بودن» حتماً واقعی نیست و یک «پهلوان پنبه اینترنتی» دیگر است، را به باد کتک و ضرب و شتم گرفتند. آنها تلاش می کردند با ضرب و شتم جمعیت، راه باز کنند و مرا به نزدیک درب اصلی دانشگاه تهران که تمرکز اصلی و ماشین های ضد شورش آنجا بود، برسانند.

قبل از رسیدن به خودرو نیروی انتظامی، شهید علی صارمی خودش را به سرهنگ نیروی انتظامی رساند و گفت: مگر این جوان چکار کرده؟ من برای این مملکت زحمت کشیده ام. ولش کنید بگذارید او برود.

این یکی «پهلوان پنبه اینترنتی» یعنی علی صارمی هم بعداً توسط رژیم اعدام شد! گویا مصداقی در انتظار روزی است که همه آدمهای «ناجور» که در «فضای حقیقی و عینی و مادی» علیه رژیم آخوندها و مزدورانش مبارزه می کنند، از دم تیغ وزارت اطلاعات و قضاییه و انتظامی رژیم گذشته باشند و چوبه های اعدام و اتاقهای شکنجه هم به «فضای مجازی» منتقل شود تا او به دست خودش هرکس علیه مزدوران گوناگون و رنگارنگ رژیم افشاگری کند را فی المجلس حلق آویز کند، تا هیچ کس در اینترنت نفس نکشد و از ایستادگی تا به آخر و پایداری صحبت نکند.

برگردم به صحنه حقیقی در آن روز: پاسداران مرا به زور سوار خودرو ون سیاه رنگی کردند. بعد از من چند دانشجو یا خبرنگار را هم دستگیر کردند. سرکرده یگان ویژه رژیم به نام عباسی در صحنه حضور داشت و سرهنگی که مرا گرفته بود، به او در ماشین را نشان داد و توصیه هایی کرد. اسم سردار عباسی را همان جا یکی از دانشجویان در ماشین به من گفت. بعد از یک ربع یا نیم ساعت ما را به کلانتری ۱۴۸ در خیابان انقلاب بردند. به محض ورود، مرا دستبند فلزی زدند و نفرات دیگر را دستبند پلاستیکی.

ملاحظه می کنید که در رژیم آخوندها برای همه چیز نحوه برخورد متفاوتی وجود دارد. راستی چرا مصداقی در میان انواع مبارزه ها و مقاومتهایی که علیه رژیم در جامعه جریان دارد، تلاش می کند به این نوع مبارزه ها که در نیروی انتظامی به «دستبند مخصوص» نیاز دارند، در فضای مجازی هم «دهنبد مخصوص» و «قلمبند مخصوص» بزند؟

اولین کاری که در آن جا انجام دادند، ضرب و شتم معروف به «فوتبالی» بود که چند نفر با ضرب و شتم عمدتاً به وسیله لگدهای سنگین و شدید، زندانی را به این طرف و آن طرف پرت می کنند.

تشریح این جزئیات ضروری است تا روشن باشد که آن چه مصداقی از این جا و آن جا راجع به این صحنه سرهم بندی کرده و اسم آن را آگاه شدن افکار عمومی می گذارد، بی پایه است و خوب بفهمد که کمترین مجازات بلافاصله بعد از دستگیری در فضای «پس از پیروزی احمدی نژاد این گونه بود»!

بعد از «فوتبالی» مرا کنار نفرات دیگر نشانند تاصورت جلسه تنظیم کنند.

در میان دستگیرشدگان یک نفر بود که اسمش را بیاد ندارم. حین دستگیری وقتی می خواستند او را وارد ماشین کنند مقاومت کرد. مزدوران وحشیانه صورتش را به سپر عقب ون کوبیدند که قسمتی از زیر چانه اش شکافت. در کلانتری ۱۴۸ مأموری که به نظر می رسید بازجو باشد و صورتجلسه را تهیه می کرد، به آن فرد که چانه اش شکافته بود، می گفت: «می خواهی یکی از عکس های او (عکسهایی که من بالا برده بودم) را در پرونده تو بگذارم؟ شما با هم بودین»!

مامور دیگر از حرف او بل گرفت و گفت این خیلی پررویی می کند. بگذار تا ببرند حالش را حسابی جا بیاورند.

در فرصتی که حین بازجویی و فشار آوردن به آن فرد ایجاد شد، من طبق سناریویی که از پیش آماده کرده بودم، محمل این که کارگر بودم و نمی دانم این عکسهای چه کسانی بوده را مرور کردم.

در اثنای این فرصت بود که همان شخصیت دو خردادی خاتمی چی را آوردند. او همان کسی بود که در مقابل دانشگاه خودش را به عنوان نماینده دانشجویان معرفی کرده بود.

بازجوی مزبور به او گفت: «آقا این چه بساطی است که راه انداختید تجمع مجوز نداشته و ...»

سپس با اشاره به من از او پرسید: شما با این ارادل و اوباش هستید؟

او که چند نفر از دانشجویان عضو دفتر تحکیم وحدت را در میان ما دید، گفت: آقا اینها بچه های خوبی هستند! بچه های انقلابند! (یعنی از بسیجیان یا عوامل جناحهای درونی رژیم هستند)

بازجو تک تک ما را به وی نشان می داد و می پرسید این چطور؟ این یکی چطور؟ وقتی نوبت به من رسید. باز هم گفت: این هم بچه خوبی است!

یکباره دژخیم افسار پاره کرد و عکسهای رهبری مقاومت را که در پرونده من گذاشته بود بیرون کشید و به او نشان داد و گفت: پس آقا شما طرفدار و هوادار اینها هستید؟

او ناگهان رنگ از رخسارش پرید و در حالی که داشت قالب تهی می کرد، به تته پته افتاد و گفت: آقا شما ما را می شناسید، این چه حرفی است؟ و سپس رو به من کرد و گفت: این فرزند انقلاب نیست.

چند دقیقه بعد از این که ایشان مرا به عنوان «بچه بد» شناسایی کرد، با صحنه جالبی که برایش ترتیب دادند، گفت حالش بد شده ... و نیروی انتظامی هم آمبولانس خبر کرد تا او را با احترامات ویژه یک «بچه خوب» رژیمی از آن جا ببرند.

منشأ اطلاعات مصداقی کجاست؟

حالا ببینیم مصداقی اطلاعات دست اول این که به یک «کارگر درمانده از همه جا بی خبر برای بالابردن عکس رهبری مقاومت پول هنگفتی داده» شده را از کجا آورده است؟

ساعت ۷ بعدازظهر همه نفرات را به حفاظت اطلاعات ونک بردند. آنجا بازجویی اولیه از من شروع شد. یک سرهنگ حفاظت اطلاعات و چند نفر دیگر شروع به ضرب و شتم و اذیت و آزار من کردند. دژخیم علت و چرایی موضوع عکس را که بالای سرم برده بودم می پرسید، من هم طبق سناریو خودم گفتم یکی «پول» داد این عکس را بالای سرم بگیرم من هم «بیکار» بودم و نیاز به «پول» داشتم.

بازجو عصبانی می شد و فحش رکیک می داد و می گفت: «غلط کردی! اگر من همین الان بروم از کابل یک کارگر افغانی را بیاورم و بگویم یک میلیون می دهم این را بلند کن، می گوید: چون این عکس مسعود رجوی است، می ترسم این کار را

بکنم. ادبیات تو مال اشرف است. همین جمله که می گویی عکس را بالای سرم ببرم، حرف مجاهدین است تو چطور میخواهی این مزخرفات را باور کنم. یالا بگو ببینم داستان چیست؟».

ملاحظه می کنید که هم منشأ اطلاعات مطالب ایرج مصداقی بازجوها و شکنجه گران رژیم هستند و هم فرهنگ و منطقی که برای ارزیابی مسائل و آدمها و حرفها دارد، همان فرهنگ و منطق آنهاست.

فرهنگ و ادبیات هر مقاومت و مبارزه یی، از جریان مادی و فعالیت مشخص اجتماعی آن مقاومت نشأت می گیرد. فرهنگ جبهه و طرف مقابل هم همین طور است یعنی از پراتیک مادی آنها که سرکوب و شکنجه و اعدام نیروهای مقاومت است سرچشمه میگیرد. وقتی گوشت و پوست و استخوان مجاهدین آماج تیر و تبر و شلاق و شکنجه و فشارهای بازجویان قرار می گیرد، ما باید در نوشته های مصداقی هم به زهرآگین ترین صورتهای و کین توزانه ترین بیانهها در معرض عقده گشایی قرار بگیریم. دعوا و صورت مسأله خود مقاومت و مبارزه است. کلمات و فرهنگ بازتاب و محصول آن است.

دعوا بر سر این است که ما چرا مبارزه می کنیم و مثل مصداقی راه تسلیم و ندامت و همکاری با دژخیمان را نرفتم و حالا که ولایت در سراشیب سرنگونی است و صورت مسئله و دعوی اصلی این است که به عنوان تنها راه نجاتش این مقاومت، فروپاشی نرم شود یا به صورت حذف فیزیکی از سرراه کنار برود تا رژیم تثبیت شود و مصداقی و امثال او از تناقض بین واقعیت وجودی خود با ادعای مخالفت با رژیم نجات پیدا کنند.

برگردم به ادامه صحنه آن روز: بازجو تلاش کرد در بازرسی دقیقی از کفش و لباس من اثری از عراق و قرص سیانور پیدا کند.

پرسید: کی از عراق آمدی و کجا آموزش دیدی؟

وقتی متوجه شدم حرفهایم را باور نمی کند، دیدم باید روی همان محملی که ساخته بودم حسابی ایستادگی کنم. بار دیگر در قسمتی از بازجویی بر سر این جمله من که «عکس را بالای سرم بردم» فریاد می زد که این «ادبیات منافقین» است، یالا حرف بزن، کجا آموزش دیدی؟ هم تیم هایت کجا هستند؟».

بعد از آزادی و آمدن به اشرف متوجه شدم که سایت وزارت اطلاعات رژیم، ۴ روز بعد از دستگیری و بازجویی من به نقل از فردی به نام «نادر فتوره چی از اعضای دفتر تحکیم وحدت» نوشته بوده است: «...کسی را به او دستبند زده بودند که از گفت و گوی مأموران دریافته که جرمش بلندکردن عکس مسعود و مریم رجوی است؛ تنها مورد از این نوع. نادر می گفت که سر و وضعش بسیار ژنده بود و مایه تعجب. وقتی به کلانتری ونک می بردندشان، از او پرسیده بود که چرا عکس رجوی را بلند کرده؟ طرف اصلاً نمی دانسته که رجوی کیست، و پرسیده بوده که «اون که کنارش بود زنش بود؟» برای نادر توضیح داده که نامش حسن پوشانی است؛ کارگر فصلی زنجانی که در میدان انقلاب می ایستد برای کار و مدت هاست بیکار است. آن روز عصر کسی با او صحبت کرده و ۱۰ هزار تومان به او داده که آن دو عکس به هم چسبیده را بالا ببرد؛ و وعده داده بود که شب ۳۰ هزار تومان دیگر هم به او خواهد داد. حسن پوشانی به نادر می گفته که خدا کند شب آزادم کنند تا بروم و ۳۰ هزار تومان دیگر را هم از طرف بگیرم!... نادر می گفت طرف بی سواد و بی خبر بود و حتی درک درستی هم از آن چه رخ داده بود نداشت. می گفت تا جایی که او توانسته بفهمد تلقی مأموران هم از او همین بوده است...»

(سایت وزارت اطلاعات موسوم به ایران دیده بان ۲۵ تیرماه ۱۳۸۴):

آخرین نمونه از دجالگری فضاحت‌بار مجاهدین

ایران دیدبان

باند مافیایی رجوی و دستگاه منگول تبلیغاتی مجاهدین، که بد طولایی در به‌کارگیری بیکاران و بناهندگان افغانی و افراد درمانده و از همه‌جا بی‌خبر دارد، سالها است که در داخل کشور با به دام انداختن افراد بیکار و مستأصل و با وعده دروغین پرداخت پول، از آنها می‌خواهد که عکس‌هایی از مریم و مسعود رجوی را به دیوار نصب کرده و از آن عکس بگیرند تا برای تبلیغات دروغین و گوبلری (با به عبارت بهتر، سعید الصحافی) دستگاه منگول تبلیغاتی مجاهدین مورد استفاده قرار گیرد.

در آخرین نمونه از این دجالگری‌ها که با تبلیغات وسیع دستگاه دروغ‌پردازی بقایای رجوی همراه بود، یک کارگر به نام حسن بوشانی را با وعده پرداخت ۴۰ هزار تومان پول، به مهلکه فرستاده‌اند.

روایت اول بیرامون این روش ضدانسانی، احمقانه و فرصت‌طلبانه دار و دسته رجوی را از زبان "نادر فنوره‌چی" (روزنامه‌نگار ایرانی و از اعضای دفتر تحکیم وحدت و نویسنده وبلاگ "خیابانی به نام پاساژ") که خود در این تظاهرات شرکت داشته و برای ساعتی نیز بازداشت شده است را در زیر می‌خوانیم:

« ... بازداشتی که با وجود گذراندن چند ساعت، ... فرصتی آفرید تا از درون ملغمه‌های نادیده‌ها را هر چند برای ساعتی از نزدیک بینم. در بین بازداشت شدگان کارگری فصلی، بی‌سواد، فقیر و گنگ وجود داشت که برایم تعریف کرد به خاطر چهل‌هزار تومان وعده و ده‌هزار تومان پول نقد، عکس مسعود رجوی و مریم فاجار را با زیرنویس مضحک "رهبر ملت و رئیس جمهور ایران" برای لحظه‌ای بالای سر برده است.

وضع او دردناک‌تر از دستبندی بود که ما را ساعتی به هم نزدیک کرد.

اما دردناک‌تر پس از استخلاص و نه آزادی، بود.

فردایش دیدم عکس آن مفلوک را که شیکه ماهواره‌ای مجاهدین به قامت و شعار قهرمان مقاومت آذین کرده و رهبران "مقاومت" از اسطوره بودنش سخن می‌گویند. تصویری که معلوم بود فردی با موبایل، از قبل آماده شکار آن بوده است. ردالتی مادون شرف انسانی که دو روی سکه اش را به چشم دیدم ... »

روایت دوم از این اقدام ضدحقوق بشری، به نقل از "علی معظمی" (نویسنده وبلاگ اینجا و اکنون) به شرح زیر است:

« دی‌روز عصر با نادر فنوره‌چی و آقای حسین بابا به تجمع برای درخواست آزادی گنجی رفتیم ...

تمام چیزهایی که نادر تعریف می‌کرد به یکطرف و این که الآن می‌خواهم بگویم و انگیزه اصلی نوشتن یادداشتی با نام "راه دروغ" است به یکطرف.

نادر می‌گفت که کسی را به او دست‌بند زده بودند که از گفت و گوی مأموران دریافته که جرمش بلند کردن عکس مسعود و مریم رجوی است؛ تنها مورد از این نوع. نادر می‌گفت که سر و وضعش بسیار زنده بود و مابه تعجب. وقتی به کلانتری ونگ می‌بردندشان، از او پرسیده بود که چرا عکس رجوی بلند کرده؟ طرف اصلاً نمی‌دانسته که رجوی کیست، و پرسیده بوده که "اون که کنارش بود زنش بود؟"

برای نادر توضیح داده که نامش حسن بوشانی است؛ کارگر فصلی زنجان‌ی که در میدان انقلاب می‌ایستد برای کار و مدت‌هاست بی‌کار است. آن روز عصر کسی با او صحبت کرده و ۱۰ هزار تومان به او داده که آن دو عکس به هم چسبیده را بالا ببرد؛ و وعده داده بود که شب ۳۰ هزار تومان دیگر هم به او خواهد داد. حسن بوشانی به نادر می‌گفته که خدا کند شب آزادم کنند تا بروم و ۳۰ هزار تومان دیگر را هم از طرف بگیرم! یک بی‌خبر بی‌چاره که برادران آزادی‌بخش و مقاومت از او به بهترین نحو در راه آزادی ما استفاده کرده‌اند.

نادر می‌گفت طرف بی‌سواد و بی‌خبر بود و حتی درک درستی هم از آنچه رخ داده بود نداشت. می‌گفت تا جایی که او توانسته بفهمد تلقی مأموران هم از او همین بوده است.

نکته دردناک اما امروز صبح اتفاق افتاده است؛ نادر می‌گفت صبح که شبکه‌های ماهواره‌ای را نگاه می‌کرده دیده که در شبکه مجاهدین عکسی از این بی‌چاره را بزرگ کرده‌اند و سران "مقاومت" جلوش نشسته‌اند و از این قهرمان ملی تجلیل می‌کنند؛ کارگر بی‌چاره و بی‌خبری که از فرط احتیاج نادانسته به خواسته آقایان تن داده است. ظاهراً همان که با دادن 10 هزار تومان قهرمانی ملی برای خوراک تبلیغاتی آقایان درست کرده است و یا دیگری که با او بوده‌اند با موبایل فیلمی چند ثانیه‌ای از او در حال بالا و پایین آوردن آن عکس‌های کذایی گرفته‌اند که حالا دارند مدام نمایشش می‌دهند.

من نمی‌دانم اسم این کار را چه می‌توان گذاشت. نمی‌دانم چه‌گونه می‌توانند چنین بی‌شرم باشند و نمی‌خواهم هر چه دلم می‌خواهد را به کسانی که با ادعای آزادی‌بخشی، با ضعیف‌ترین آدم‌ها چنین بازی می‌کنند، بگویم. اما می‌خواهم بدانم که از این راه دروغ به کجا می‌خواهند برسند؟ من برای این‌که تشکیلاتی با بیشینه برادران رضایی و... به این‌جا برسد به‌گونه نأسف دارم، و برای کسانی که ممکن است هنوز گوش به آنان بسپارند و اراجیفی را که منتشر می‌کنند جدی بگیرند نأسف غیرقابل وصف دارم.

گویي ما در زمانه اتفاق‌های غیرقابل باور زندگی می‌کنیم؛ دروغ‌های بزرگ بزرگ؛ بی‌آزمی‌های باور نکردنی، و...

من نمی‌دانم کسانی که در حوض حیات سیاسی‌شان به چنین وسایلی دست می‌برند، اگر قدرتی می‌داشتند چه می‌کردند؟ اگر قدرتی داشته باشند چه می‌کنند؟ نمی‌دانم...»

شایان گفتن است که پرونده مجاهدین مشحون از این‌گونه دغل‌کاری‌ها است که می‌توانید یکی از صدها نمونه فیللی آن را در اینجا بخوانید.



ملاحظه می‌کنید که اطلاعات و در حقیقت اتهامات مصداقی علیه مجاهدین درباره فعالیت‌های اعتراضی و پراتیک‌های تبلیغی هواداران آگاه و قهرمان در داخل کشور از کجا سرچشمه گرفته و چگونه از فیلتر بازجوها و سرکردگان سرکوبگر رژیم گذشته است و حتی قبلاً در سایت‌های وزارت‌تی و عوامل اطلاعاتی و عضو دفتر تحکیم وحدت که به «تلقی مأموران» دسترسی داشته‌اند، منتشر و نقل قول شده است.

حالا ماجرای قاطی کردن اسامی و افراد به سادگی این است که فردی به نام علی حسنی که دو روز بعد از دستگیری من بازداشت و حدود دوهفته بعد با یک قرار وثیقه سنگین آزاد شد، در جریان گفتگوهای داخل سلول در جریان محملی که من به بازجو گفته بودم، قرار گرفت. تا روز ۲۵ تیرماه ۸۴ که این مطلب در سایت وزارت اطلاعات منتشر شده، علی حسنی ارتباطی با بیرون زندان نداشته تا بتواند راجع به محمل من با خبرنگاری صحبت کند. بنابراین به روشنی پیداست که وقتی من در تاریخ ۲۱ تیر دستگیر شدم و خودم را کارگر بی‌پولی معرفی کردم که برای پول دست به این کار زده، این اطلاعات از صحبت‌های بازجویان نشت کرده و قاطی کردن اسامی توسط خبرنگار و وبلاگ نویس وزارت‌تی هم، ناشی از رودست خوردن خودشان است.

منشأ اطلاعات مصداقی بازجویانی هستند که در ضرب و شتم و شکنجه من و سایر تظاهرکنندگان نقش مستقیم داشتند. وقتی ایرج مصداقی ۸ سال بعد از دستگیری یک مجاهد تحت عنوان «نامه سرگشاده» همان اطلاعات را بلغور می‌کند، بیش از هر چیز نشان می‌دهد که به چه نیازی از رژیم آخوندها پاسخ می‌دهد!

همدستان مصداقی در اوین؟!

من در مبارزه با رژیم یاد گرفتم بر سر اسراری که مربوط به خلق و مقاومت است، سفره دلم را پیش هر کس و ناکسی باز نکنم. چه رسد به جلادان اوین. هر کس چند روز به زندان ملا رفته باشد می فهمد که دادن اطلاعات اولین مرز سرخ زندانی است. مگر اینکه مثل مصداقی در او غش و مرضی باشد.

مصداقی انتظار دارد در سلولهای شکنجه، من هم مثل او همه اطلاعاتم را به دژخیم می دادم یا پیش آن نفراتی که به اسم دانشجو یا خبرنگار در سلول من انداخته بودند، سفره دلم را باز کنم. این منطق ما مجاهدین نیست که دیگران را دم تیغ بدهیم و به فکر جان خودمان باشیم و رمز ماندگاری ما همین است. اگر حفره و کمبودی در مبارزه داریم و داشتیم شرمنده خدا و خلق هستیم و از گذشته عبرت می گیریم.

در مورد چند نفری که با من چند روزی در سلولهای ۲۰۹ بودند: شاید روز سوم بود که یکی از نفراتی را که جلو درب دانشگاه دستگیر شده بود به سلول انفرادی من آوردند. خودش را آنطور که به خاطر دارم علی حسنی معرفی کرد و گفت پدرش محافظ دستگیر شده و برادر بزرگترش سرهنگ سپاه می باشد. تا آن جا که یادم هست، خودش می گفت که در رشته کارشناسی ارشد حقوق بین الملل یا حقوق سیاسی قبول شده و از اعضای تحکیم وحدت رژیم است و برای امثال رفسنجانی در نشریات قلم می زد. در سلول، او هم مثل بازجو از من علت و چرایی بالابردن عکس رهبری مقاومت را می پرسید. من هم درست همان جوابهایی که به دژخیم گفته بودم را به او هم تحویل دادم.

وقتی مرا به زندان اوین و بند ۲۰۹ بردند، اولین بازجوی اطلاعات که فکر می کنم اسم مستعارش «توفیقی» بود بر اساس سناریو و داستانی که من به خوردشان داده بودم (همان موضوع کارگر بیکار و بی پول)، انبوهی دروغ و روضه خوانی درباره بیگناهی رژیم و این که رژیم قربانی تبلیغات مجاهدین بوده! ایراد کرد. از قبیل این که: ما هیچ کس را نکشته ایم و شکنجه نکرده ایم. به خدا دستمان به خون هیچ کس آلوده نیست. همه اینها فریبکاریهای مجاهدین بوده که چند عکس و فیلم مونتاز شده را به تو نشان دادند و از تو سوءاستفاده کردند.

بنابراین حرفهای ایرج مصداقی در مورد غیرواقعی بودن افشاگریهای مجاهدین اصلاً برای من چیزهای جدیدی نیستند. همان قدر که از نظر یک مأمور رژیم به نام مصداقی تظاهرات و فعالیتهای ضد رژیم، دروغ و غیرواقعی و مجازی هستند، کشتارها و شکنجه ها و کارنامه سی ساله رژیم آخوندها هم چیزی جز «فریبکاریهای مجاهدین و چند عکس و فیلم مونتاز شده» نیست.

با توجه به این که فقط کارت ملی و آدرس من در شهرستان را داشتند، از اداره اطلاعات زنجان استعلام کرده و از آنها خواسته بودند که برای بازجویی از من بیایند. چند روز بعد از بازجویی توسط توفیقی، از دژخیمان شهر خودمان برای بازجویی به ۲۰۹ آمدند. ظاهراً دیگر خبری از بازجویی اولی نبود. چون به خانه ما در زنجان مراجعه کرده بودند و مشخص بود که هیچ سابقه فعالیت سیاسی از من در دست ندارند. در مورد شهدای فامیلیمان هم هرچه پرس و جو کردند گفتم ارتباطی نداشتم، چون در زمان فعالیت و شهادت آنها من بچه بوده ام. و بازجو هم هیچ دلیل برای چسباندن من به آنها نداشت.

یکی از بازجویان اعزام شده از زنجان، سعید شیخان بود (اسم اصلی او به احتمال زیاد «نوری» است) سعید شیخان بعد از اشاره به شهیدان خانواده ما و تحقیقاتی که در مورد خودم کرده بودند، برایم توضیح می داد که: «من قبول دارم که در دهه ۶۰ افراط و تفریطهایی بوده، اما الان ما دیگر آن طور رفتار نمی کنیم. تو می توانی به کشور خدمت کنی و ایران را آباد کنی و ...

در یکی از جلسات بازجویی در ۲۰۹ بر خلاف معمول که شیخان بلافاصله بعد از وارد شدن، چشمبند مرا کنار می زد، تفاوتی وجود داشت. شیخان تا چند دقیقه صبر کرد و بعد از آن که به گفته او چشمبند را برداشتم، حدس بزنید چه کسی در مقابلم روی صندلی نشسته بود؟ بریده مزدور و کمک کار بازجویان رژیم به نام ابراهیم خدابنده.

دژخیم می خواست از طریق روبه رو کردن خدابنده با من، نتیجه بگیرد که آیا من به عراق رفته ام یا نه؟ مثلاً سابقه ام چقدر است؟ یا ابراهیم خدابنده در اشرف یا جای دیگری مرا دیده است یا نه؟

مصدافی هم به خاطر همین قبیل شناسایی هایی که در گشتی های دادستانی و اطلاعات انجام داده به رژیم آخوندها و دژخیمان مشدیون است و از طریق این نوشته ها ارتزاق می کند و دین خودش را به رژیم ادا می کند.

همه آن چیزهایی که مصدافی می نویسد و همه آن کارهایی که بازجوهای رژیم در زندانها انجام می دهند، به این دلیل که حلقه های یک زنجیرند، از یک فرهنگ و زبان و بیان مشترک هم برخوردار می شوند.

بنابراین به مصدافی و بازجویان و شکنجه گران که در یک صف و در کنار هم قرار دارند، از زبان قران می گویم: اف لکم و لما تعبدون. تف بر شما و آن چه می پرستید!

در سه مرحله مختلف محاکمه، قاضی حسن زارع دهنوی، معروف به قاضی حداد، بعد از تفهیم اتهام، به فحاشی و تهدید من پرداخت که آویزانت می کنم و ... مسخره تر این که اصلاً قرار بازداشتی برای من صادر نشده بود، ولی این به اصطلاح

قاضی حکم تمدید قرار بازداشت را صادر کرد!

در دادگاه دوم، همان قاضی حداد موعظه می کرد که چرا سراغ سازمان رفتی؟ این همه حزب در ایران هست، برو سمت یکی از آنها فعالیت کن! اگر در چارچوب نظام باشی، می توانی انتقاد هم بکنی، حتی اگر می خواهی مخالف نظام باشی، کسی باتو کاری ندارد. اما سراغ مجاهدین نباید بروی.

بازی اطلاعات با من شروع شد یک روز حکم اعدام به اتهام «محرابه» برایم در نظر می گرفتند یک روز می گفتند کاری نکرده ام اگر عاقل! باشم کاری ندارند و می گذارند مثل سایر نفراتی که بعد از زندان دنبال زندگی شان میروند بروم دنبال زندگی ام ...

در ۵-۶ ماه اول برای ترساندن من می گفتند به خاطر جرم «محرابه» حکم تو اعدام است و اتهاماتی از قبیل اقدام علیه امنیت ملی، هواداری از سازمان مجاهدین و به زعم آنها «منافقین»، فعالیت علیه نظام، خروج غیرقانونی از مرز! (به خاطر این که در تحقیقاتشان دریافته بودند که برخی از اعضای خانواده ما به اشرف رفته اند) را پی در پی مطرح می کردند.

تهدیدها در دادگاه و بعد از آن هم ادامه داشت. در جریان دادگاه بار دیگر دژخیم شیخان به صحنه آمد و تهدیدم کرد که: آنقدر تو را نگه می داریم تا موهایت سفید و دندانهایت سیاه شود.

بازجوی دیگری گفت: «مسعود رجوی کجاست که بیاید تو را نجات بدهد؟ آخر برای چه کسی مبارزه می کنی؟ آنها در ساحل امن هستند، ولی تو چی؟»

وقتی می گویم حرفهای مصدافی اصلاً برایم جدید نیست، لطفاً بیان او را در نامه سرگشاده ببینید:

«پنهان شدن از نظرها و دیگران را سپربلا قراردادن دور از اخلاق است.»

بازجو هم چنین افزود: «آنها می خواهند ما تو را اعدام کنیم و قهرمان ملی درست کنند. ولی کور خواندی کاری می کنم که آرزوی مرگ داشته باشی ولی نتوانی بمیری. اگر با سازمان ارتباط برقرار کنی، همه خانواده ات را اینجا می آورم و پیش چشمت ... به خانواده خودت رحم کن.»

باید بگویم مصدافی کینه توزتر و رذیلت پیشه تر از بازجوهای رژیم ما را «پهلوان اینترنتی» می داند، در صورتی که بازجوی رژیم در همان حال که ما را زیر شکنجه می برد و تهدیدمان می کرد، به این که ما «قهرمان ملی» هستیم اذعان داشت.

بالاخره بعد از ۹ ماه بلاتکلیفی در زندان، در یک حکم قضایی مرا به ۱۸ ماه زندان محکوم کردند. بر اساس قوانین رژیم، هر زندانی که نصف محکومیتش را گذرانده باشد و سابقه فعالیت سیاسی نداشته باشد، می تواند بطور مشروط آزاد شود و به همین دلیل مرا بعد از ۱۴ ماه آزاد کردند.

ضدیت دیوانه وار با اشرف و اشرفیان

برخلاف روش رذیلانه مصداقی که از لابلای کلمات و جمله های مجاهدین دنبال مچگیری همراه با جعل و تحریف و... است، من به همان روشی که در زندان رژیم عمل کرده ام، این جا هم در مقابل شلاق زدن های اینترنتی مصداقی که می دانم به نمایندگی از همان بازجوها صورت می گیرد، به چند نمونه از ضدیت دیوانه وار او علیه اشرف و اشرفیان و ارتش آزادیبخش ملی اشاره و بسنده می کنم. زیرا یاوه سرایی های مصداقی هیچ ارزش خواندن ندارند، چه رسد به پاسخگویی. یادآوری می کنم که روزی در زندان، شیخان به سراغم آمد و مرا برای بازجویی برد و به من گفت: «اگر ما تو را آزاد کنیم چکار می کنی؟ قول می دهی نروی سراغ سازمان؟ می خواهی بدانی برای چی این موضوع را می گویم؟». در حالی که من داشتم به این سؤال او فکر می کردم که چرا دژخیم، یکباره دلش به رحم آمده؟ وی ادامه داد: «می خواهم بروی در جامعه بگویی ما دیگر مثل گذشته عمل نمی کنیم، بلند نشوید بروید اشرف!»

حالا به نوشته مصداقی که کاملا گویاست و نیاز به هیچ تفسیر و تحلیلی ندارد توجه کنید. تنها شرطش این است که مصداقی به منطق و روش خودش پایبند باشد و نه شباهت، بلکه یکسانی ماهوی خودش با رژیم را انکار نکند. به یک نمونه اکتفا می کنم:

«شکست مطلق خط ارتش آزادی بخش و جنگ آزادی بخش نوین و انحلال ارتش ... تا امروز که به ادعای تشکیل یگان های ارتش آزادی بخش در داخل کشور هم کشیده شده است».

یکسانی های اجتناب ناپذیر منطق و حرفهای مصداقی با بازجویان و اطلاعاتی های رژیم و قضات شرع محاکم رژیم، جمله پردازیهای تکراری برای جداکردن سر از بدنه و دلسوزی و یقه درانی برای پیروان و «هواداران ناآگاه» و لجن پراکنی علیه «رهبران ناصدق»، دیگر هیچ کس را دچار تعجب نمی کند.

مصداقی کدام درد و هراس رژیم را پژواک می کند؟

چرا مصداقی باید این همه زحمت بکشد تا ثابت کند که مجاهدین در تحولات داخل ایران هیچ نقشی ندارند و مردم هیچ گرایشی به آنها ندارند؟

می توانیم از بسیاری فاکتها و حقایق و اعترافهای خود رژیم و سران و کارگزاران و رسانه هایش هم صرفنظر کنیم ولی چگونه می توان نادیده گرفت که:

- اگر مجاهدین خلق آنقدر در جامعه ایران بی پایه و فاقد پایگاه اجتماعی و آنقدر ضعیف و محدود و منزوی هستند، پس چرا رژیم آخوندی به رغم همه دعاوی قدر قدرتی و همه استحکام و ثباتی که امثال مصداقی برایش تبلیغ می کنند، در کمتر زمینه و کمتر موضوعی است که با ربط و بی ربط، بالاترین اشتغالات و نگرانیهای خود را در مورد مجاهدین بارز نکند و به نحوی از انحاء آن موضوعات را مشروط به مقابله یا حداقل دورشدن از مجاهدین نکند؟ چرا این رژیم همواره آماده است که تمام امکانات و ماشین دولتی خود را برای طراحی و اجرای پیچیده ترین طرحها، توطئه ها و تمهیدات سیاسی، اجتماعی، تبلیغاتی، دیپلماتیک، اطلاعاتی، امنیتی، سرکوبگرانه و تروریستی و در یک کلام سبعانه ترین جنایات علیه مجاهدین در داخل و خارج ایران اختصاص دهد؟ چرا در هر فرصت تلاش می کند با زد و بند و معامله و باج دهیهای نجومی به دولتها، مجامع بین المللی و کلیه طرف حسابها در هرکجای جهان، آنها را در سرکوب و اعمال فشار و ایجاد

محدودیت علیه مجاهدین سهیم کند؟ چرا گسترده ترین و شدیدترین کارزار شیطان سازی را با تمام شیوه ها و ابزارهای تبلیغاتی، بی وقفه علیه مجاهدین پیش می برد؟ چرا مهمترین و خدشه ناپذیرترین مرز سرخ این رژیم در رابطه با هر ایرانی و هر خارجی و در رابطه با هر فرد و هر گروه و هر ارگان و هر دولت و هر پدیده یی در این جهان، مجاهدین هستند؟ چرا در نظر این رژیم، عبور از این مرز سرخ، هیچگاه قابل تحمل و قابل مذاکره نیست؟ چرا در ورای هر ادعا و هر لفاظی از جانب هر کس و هر طرف حسابی، از نظر رژیم، شاخص واقعی برای شناخت دوست و دشمن یا دوری و نزدیکی به این رژیم، رابطه معکوس با مجاهدین است؟ و بالاخره به عنوان یک فاکت غیر قابل مناقشه از بین بیشمار نمونه های متنوع که صدا و تصویر و آثار آن به همه جهان رسید، چرا رژیم درست در بحبوحه انتخابات ریاست جمهوری اش و روز رأی شماری و اوج «حماسه سیاسی» مورد ادعایش بیش از ۴۰ موشک ۱۰۷ میلیمتری به لیبرتی شلیک می کند؟

- اگر واقعا مجاهدین در بن بست و انزوا هستند و کارشان هیچ تأثیری ندارد و همه چیز «مجازی» و بی پایه و غیر واقعی است، آیا منطقی است که رژیم به موازات آنهمه سرمایه گذاری و پرداخت هزینه برای در اولویت قرار دادن موضوع مجاهدین در همه مناسبات و مراودات، در عین حال شبانه روز روضه نابودی و شکست و بن بست و بیهودگی کار مجاهدین بخواند؟ و آیا منطقی است که مصداقی و همپالکیهای وزارتی اش مأموریت ترویج و تبلیغ همین معنا را آنهم با به جان خریدن زحمات و بی خوابیهای فراوان عهده دار شده باشند تا با سرهم کردن هر دروغ و دغل و به هم بافتن هر رطب و یاسی یکسره دنبال اثبات مجازی بودن مجاهدین باشند؟

اگر مصداقی اصرار دارد که مأمور رژیم آخوندها نیست و فقط حرفش این است که چیز خیلی مهمی در مبارزه با رژیم کشف کرده، چرا خودش یک مبارزه بسیار مؤثر و «غیرمجازی» و «خیلی حقیقی» دیگر راه نمی اندازد و در یک کلام: اگر واقعا این قبیل ادعاها و اتهامات علیه مجاهدین صحت و اصالت دارد، چرا به رغم اصرار و پیگیری چند ده ساله رهبر مقاومت، این رژیم جرأت نکرده و نمی کند که از طریق برگزاری یک انتخابات آزاد تحت نظارت ملل متحد، ادعای منزوی و مطرود بودن مجاهدین را به اثبات برساند و این مأموریت شاق را از روی دوش خودش و حامیان و مزدورانش بردارد؟ آخر در شرایطی که جرم بر زبان راندن حتی نام مجاهد، از نظر رژیم و بیدادگاههایش، محاربه محسوب میشود و مجازاتش اعدام است (چه رسد به طرفداری صریح از مجاهدین)، آیا جز رژیم و عوامل و مأمورانش و جز محافل استعماری مماشاتگر، کسی می تواند ادعا کند در ایران هیچکس طرفدار مجاهدین نیست؟ کدام انسان آگاهی است که منفعتی در بقای این رژیم نداشته باشد، و استمرار آن را بر مجاهدین، مرجح نداند، در عین حال مثل مصداقی پیگیرانه و مصرانه در صدد اثبات چنین داعیه یی باشد؟

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

آن گه که پیشگاه حقیقت شود پدید

اما اگر حرفش این باشد و به صراحت بگوید که کشف و همانا کشف بسیار مهم او به سادگی این است که این مجاهدین هستند که مانع اصلی به شمار می روند و به این دلیل شایسته این همه مچگیری شده اند من از او استقبال و او را تحسین می کنم که مرا از هر تلاشی برای اثبات این حقیقت معاف کرده است.

اگر مصداقی ادعا نکند که مجاهدین علاوه بر همه کارهای «زشتی» که در انتشار گزارشهای مربوط به اعتراضهای اجتماعی در ایران روی اینترنت و انتقال اخبار آن به خصوص با «فرهنگ اشرفیان» کرده اند، در میان ارگانهای اطلاعاتی و قضایی رژیم و در میان سران و گردانندگان اصلی ترین رسانه های رژیم هم چنان موجودات مجازی خاصی جاسازی کرده اند که این ادعاها را از زبان رژیم هم مطرح می کنند؛ به نقل قولی اکتفا می کنم که لای هیچ شکافی در هزارتوی اینترنت پنهان نبوده تا مصداقی برای پیدا کردنش به مدت یکماه و نیم «سرچ» کند و اصلا «سربسته» نبوده که مصداقی آن را «سرگشاده» کند. از زبان سردمداران دستگاههای اطلاعاتی و سرکوبگر خود رژیم مطرح شده است که می گویند:

«اصلی ترین ماموریتی که دستگیر شدگان [اقیامهای مردمی سال ۸۸] مطرح ساخته اند، هدایت آشوبها و شعارها و شناسایی افراد برای جذب و همکاری با مجاهدین خلق بوده است» (روزنامه رسالت ۲۴ دی ۸۸).
به مصداقی پیشنهاد می کنم به جای مچگیری از مجاهدین که چرا به این یا آن صورت با رژیم مبارزه می کنند، یقه آخوند احمد علم الهدی امام جمعه مشهد را بگیرد که چرا گفت: «فرمانده تظاهرات روز عاشورا [۸۸] منافقین بودند!» (تلویزیون شبکه خبر رژیم ۹ دی ۱۳۸۸)

زن ستیزی و گندگاو چاله دهانی!

مصداقی بر مجاهدین و رهبری آنها می تازد که «شما در نیمه دوم سال ۱۳۸۳ یک انجمن تخیلی و اینترنتی به نام «انجمن دفاع از حقوق زنان در ایران» در اشرف تشکیل دادید و مدعی شدید که این انجمن بصورت مخفی در تهران فعالیت می کند. درست مثل همین هواداران نامرئی مجاهدین که این روزها در داخل کشور آمادگی خود را برای تشکیل «یگان های ارتش آزادیبخش» اعلام می کنند و اطلاعیه هایشان از مقر مریم رجوی در «اورسورواز» فرانسه صادر می شود. برای آن وبلاگی هم دست و پا کردید.

شخصاً طی دورانی که در ایران فعالیت داشتیم، برای مدتی در ارتباط با یکی از خواهران هوادار مجاهدین قرار داشتیم که ایشان را به نام «نسرین» می شناختم و در همان فعالیتهای اجتماعی از ایشان رهنمود می گرفتم. بسیاری از گزارشهایی که مصداقی مدعی است در اشرف یا اورسورواز تهیه و تولید شده اند مطالبی هستند که من و دوستان دیگرم تهیه کردیم و در اختیار خواهر نسرین قرار دادیم تا به سازمان برسانند. دو چیز البته بسیار واضح است:

۱- فعالیتهای افشاگرانه اجتماعی یک زن مجاهد، غیض و کین آخوندی-پاسداری مصداقی را برانگیخته و درون مایه ارتجاعی و زن ستیزی قرون وسطایی او را بارز نموده است.

۲- «اشرف» و «اورسورواز» همان دو مکان مشخصی در روی کره زمینند که رژیم آخوندها و مزدوران، طی سه دهه اخیر، وجود هر فعالیتی در آن را خوش نمی دارند و این دو محل را منشأ تمام مشکلات و مصائب خود می دانند. تاکنون هم طرحهای نظامی و تروریستی آنها برای ریشه کردن و سربریدن مقاومت در این دو مکان به شکست انجامیده و مصداقی همین درد بی درمان رژیم را منعکس می کند.

اگر مصداقی باز هم می خواهد رابطه خود را با این دو حقیقت واضح انکار کند، من راه دوری نمی روم و تنها به چند نقل قول از نوشته خودش بسنده می کنم.

از نظر مصداقی جرم نابخشودنی هواداران مجاهدین در داخل کشور به کارگیری فرهنگ مبارزاتی مجاهدان اشرفی است مصداقی برای انجام این مأموریت، نبوغ پلیسی-کارآگاهی خود را در هیأت یک ستوان کلمبوی بسیجی که سالها در دانشگاه حاج اسدالله و حاج داوود تلمذ کرده و تجربه عملی پرباری را هم در گشتهای شکار دادستانی اوین اندوخته، به کار می گیرد و از جمله با گیومه کاری و به اصطلاح موشکافی در جملات هواداران سازمان در داخل کشور مخاطبین بی اطلاع را اینگونه هشیار می کند:

- «شما بهتر می دانید «در صحنه»، «فضا عوض شد» و «لحظاتی بود که من» فرهنگ ساکنان «اشرف» است».

بر این اساس مصداقی سناریو فرمایشی خود را نتیجه گیری می کند که گویا این گزارش در اشرف تولید و سایت گذاری شده است.

من در جریان خواندن یاوه های مصداقی فرهنگ خودمان را بیشتر شناختم و فهمیدم که هرکس «در صحنه» باشد و «فضا را عوض» کند و «لحظاتی» را دریابد که باید همه چیز را دگرگون کرد، فرهنگ ساکنان اشرف را دارد. فرهنگ

جاودانه مبارزه و انقلاب در تمام تاریخ ستم و استثمار! چون کارهایی که ما می کنیم، مثل این است که هم در جامعه و هم در اینترنت به گاو، شئل قرمز نشان داده باشیم! به قول زنده یاد احمد شاملو «گندگاو چاله دهانی» مصداقی را دیدید؟ -مچ گیری دیگر مصداقی را ببینید: «حتماً تکذیب نمی کنید که "من تا آخرش هستم" و "خیلی چیزها را می شود تغییر داد" دست پخت شماست؟».

آری، آری، آری! چه کسی نمی داند که ایستادگی تا به آخر و تغییر خیلی چیزها دست پخت اشرفیان است؟ خیر، هرگز تکذیب نمی کنم و هزار بار تأیید می کنم که اینها همه دست پخت ماست. -به کشف شرلوک هولمزی دیگر مصداقی توجه کنید: «عبارات "روحیه تهاجمی بالا"، "صحنه را از موضع تسلط»، "در تعرضی" مربوط به فرهنگ گفتاری "اشرف نشین" هاست و نه جوانان ایرانی روبروی دانشگاه».

داستان شورانگیز موجودات اینترنتی!

درد شما و درد ولایت چیزی است به نام سرنگونی. ما که در داخل جامعه ایران «پایگاه اجتماعی» نداریم، تشکیلاتی نداریم، «پهلوان های اینترنتی» هستیم. عده یی مثل من «جوان بیسواد» و «بی پول» هستند که سازمان از آنها سوءاستفاده می کند.

دم خروس را باور کنیم یا قسم حضرت عباس را؟ اگر به دوستان وزارتتی خود در داخل مراجعه کنی که دیش های ماهواره مردم به چه سمتی است، موضوع ساده حل می شود. هر «بیسوادی» مثل من تشخیص می دهد که در این خانه یا آن خانه از طریق این دیش ها چه کانالی را نگاه می کنند. یکی از شگردهای ماموران رژیم برای جمع آوری دیش های ماهواره، شناسایی همین چیزهاست. اما تو در این مواقع، کودن و خاموش و ساکت می شوی. چون لاجرم باید تأیید و ادعان کنی و آن را بالا بیاوری. حالا می توانی به فرموده و برای خوش خدمتی به ولایت فقیه، ردیه نویسی و رقعہ نویسی کنی و عمامه بزمین بکوبی که به خدا و به سر ولایت قسم می خورم که چیزی نیست، خبری نیست، خطری نیست!

مصداقی البته شخصاً منفعت دارد که هر یک از ما دست از مبارزه برای سرنگونی برداریم و مثل او برویم سراغ زندگی و آسایش در ساحل امن و مزدوری رژیم تا او زندگی خود به بهای خیانت به خلق و همکاری با جلادان را برای خود قابل هضم تر کند. بدون اینکه اولویت پیگیری مأموریت و تعهد خود در رابطه با ولایت و جلادانی که زندگیش را با دست کردن در خون مجاهدین با شرکت در گشت های شکار دادستانی، به آنها مدیون است، فراموش کند. هیئات! جوانان غیور وطن و هواداران پاکباز مجاهدین و نیروهای برانداز جامعه ایران، دست از مبارزه برای سرنگونی رژیم آخوندی بر نمی دارند.

از همین یک نمونه جعل و دروغپردازی وزارتتی ایرج مصداقی در مورد خود من می شود فهمید که اگر خودم افتخار حضور در بین مجاهدین را نداشتم و حی و حاضر نبودم و حالا نمی توانستم گواهی بدهم، احتمالاً به لیست «مرگهای مشکوک» یا «مرگهای قطعی» مورد ادعای مصداقی در ننگین نامه اخیرش و یا در ادعانامه های مشابه همپالکیهای وزارتتی اش اضافه می شدم تا به مصرف مولد اصلی و مشتری واقعی اش برسد یعنی خوراک تبلیغاتی رژیم و آتش تهیه حملات جنایتکارانه بعدی به اشرف و لیبرتی شود. کما اینکه در کتابها و اراجیفی که رژیم درباره «مرگهای مشکوک» علیه سازمان منتشر کرده، نمونه هایی مانند من و دعاوی مربوط به برادران مجاهد نصرالله مجیدی و بهمن رحیمی که ادعا شده به مرگهای مشکوکی کشته یا سربه نیست شده اند را دیده ام. مجاهدانی که همین الان به کوری چشم تو و امثال تو و همه

آخوندهای جنایت پیشه، حی و حاضر و عزم جزم کرده در کنارشان افتخار هم‌رزمی دارم و سوگند یاد کرده اند تا در آوردن ریش و ریشه آخوندها از خاک پاک ایران دست از مبارزه برندارند.

اگر به فرض و طبق خواسته و آرزوی آخوندها و خیانتکارانی مثل مصداقی نمونه‌هایی مثل من که در اشرف و لیبرتی زیادند، در حمله موشکی ۲۱ بهمن ۹۱ یا ۲۵ خرداد ۹۲ یا در ۷ مرداد ۸۸ یا در ۱۹ فروردین ۹۰ به دست عوامل نیروی تروریستی قدس و ایادی رژیم به شهادت می‌رسیدم، چه داستان‌سراییهایی که علیه این مقاومت و رهبری آن تحت عنوان جوانان «ناآگاه» و «فریب خورده»، «کارگر بیچاره»، «بیسواد»، «سربه‌نیست شده» و به عنوان «مرگهای مشکوک» از کتابها و سایتهای زنجیره‌یی و مزدوران وزارت اطلاعات از قماش خود تو سر در می‌آورد!

وقتی خود من و بقیه جوانان اشرف نشان و مجاهد حی و حاضر هستیم، به وکیل و وصی مثل تو به نیابت از گشتاپوی آخوندی نیازی نداریم. شما سخنگویان نیروی پیاده نظام آخوندهای جنایتکار و مأموران اطلاعاتی و لباس شخصی ولایت در خارج کشور با باندروول مخالف رژیم برضد دشمن اصلی و اپوزیسیون برانداز آخوندهای حاکم بر میهن مان هستید. باندروول و نقابی که خیلی وقت است نخ نما و جر و واجر شده و چهره واقعی یک مأمور حرفه‌ای با شوم‌ترین مأموریتها برملا شده است.

من یک نمونه و شاهد زنده‌ای برای بطلان دروغهای سخیف شما هستم، جزوات و کتابهای شما همه از همین جنس هستند.

ای دژخیم تو خصم من هستی، زیرا وجود من، آینده تو را انکار می‌کند.

حرف مصداقی در زیر سقف مأموریت اصلی اش برضد این مقاومت و رهبری آن، همان حرف ولی فقیه طلسم شکسته است که به زبان ساده می‌گوید دست از مبارزه بردار و در مقابل دژخیم زانو بزن و تسلیم شو و زندگی حیوانی و انگلی در پیش بگیر.

دور باد از من و همه مجاهدین چنین خیانت‌پیشگی و نقض سوگندی که برای آزادی خلقمان خورده ایم.

حالا می‌خواهم به مصداقی و همه قلم بدستان مزدور و شیفتگان ولایت بگویم که «حکایت هم چنان باقی است!» آری داستان نه «غم انگیز» بلکه حکایت شورانگیز حیات و مقاومت ملت ستم‌دیده ما در عزم و رزم ما اشرفیان زنده و پایدار و جاودانه خواهد ماند.

آیا حقیقت جز این است که رژیم و مزدورانش از قبیل مصداقی و همپالکیها و همکارانش از این واقعیت و حقیقت در سوز و گدازند که به رغم همه سرکوبها و کشتارها و توطئه‌ها و همدستی‌های ارتجاعی و استعماری، مجاهدان اشرفی، پایدار و سرفراز باقی مانده‌اند و پرچم این مبارزه برای آزادی را بر زمین نگذاشتند و به رژیم ولایت فقیه تسلیم نشده‌اند؟

حرف آخر

من یکی از هزاران هزار «موجود اینترنتی» هستم که برخلاف جعلیات مصداقی سرانجام بعد از ۱۴ ماه حبس و شکنجه و آزار و اذیت آزاد شدم؛ ولی به محض بیرون آمدن، دغدغه‌ام این بود که سریعتر خودم را به ارتش آزادی برسانم. بعد از ۳ هفته توانستم شرف حضور در میان مجاهدین اشرفی را کسب کنم و مبارزه‌ام را با رژیم سفاک آخوندی در مداری بالاتر در کنار خواهران و برادران مجاهد ادامه دهم و با عزمی سترگ، سوگند یاد کردم که بند از بند رژیم بگسلم و به کوری

چشم آخوندها و ایادی آنها در عراق، یعنی مالکی و کوبلر جنایت پیشه و مزدوران صادراتی آن، لیبرتی را پلی بسوی آزادی ایران خواهیم کرد.

فرومایگان خود فروخته و حقیری مثل ایرج مصداقی تا دلشان بخواهد می توانند «سربسته» یا «سرگشاده» علیه ما و رهبری پاکبازمان لجن پراکنی کنند. من خطاب به همه آنها می گویم:

چون دلارام می زند شمشیر سر ببازیم و رخ نگردانیم!

